

نامه‌های داکتر عبدالقیوم خان

به

برادرش، داکتر عبدالظاهر صدراعظم

بازنایب و تدوین دیجیتال: محمد قاسم آسمایی

بازپخش: انتشارات راه پرچم

شناسنامه جزوه:

عنوان: نامه‌های داکتر عبدالقیوم‌خان به برادرش، داکتر  
عبدالظاهر صدراعظم

پخش نخست: وبلاگ خوشه - ۲۰۱۳ (به نقل از شماره  
۱۱۵ مجله آئینه افغانستان مورخ ۲۵ جولای ۱۹۷۳)

----

بازتایپ و تدوین دیجیتال: قاسم آسمایی

بازپخش: انتشارت راه پرچم - مارچ ۲۰۲۶

کتاب برای پخش کاملاً رایگان تدوین شده است، هرگونه  
بهره‌برداری مادی از آن جواب‌دهی حقوقی را در قبال دارد.

## تذکر ضروری:

داکتر عبدالقیوم از رجال بزرگ دهه موسوم به دموکراسی (۱۳۴۳ - ۱۳۵۲) است که در پست های بالایی دولت وظایفی را انجام داده است، موصوف در اولین روزهای بعد از کودتای ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ و بمیان آمدن جمهوریت، طی نامه های به برادرش داکتر عبدالظاهر (صدراعظم ۹ جون سال ۱۹۷۱ الی ۱۲ نومبر سال ۱۹۷۲) برداشتهای خود را از تغییرات سیاسی کشور بیان نموده است. از آنجایی که محتویات نامه تحلیل ها و نتیجه گیری های جالبی را در بردارد، انتشارات راه پرچم مستند به متن نشر شده (در وبلاگ خوشه - ۲۰۱۳ به نقل از شماره ۱۱۵ مجله آیینه افغانستان مورخ ۲۵ جولای ۱۹۷۳) آنرا بازنویسی و به شکل جزوه در اختیار علاقمندان تاریخ وطن قرار می دهد. قرار معلوم، تعدادی دیگری از نامه های تبادله شده بین دو برادر نیز پخش شده است که در صورت دستیابی، آنها نیز پیوست این جزوه خواهد شد.

محمد قاسم آسمایی



نامه‌های داکتر عبدالقیومخان  
به برادرش،  
داکتر عبدالظاهر صدراعظم

دکتور عبدالقیوم این نامه‌ها را عنوانی برادرش دکتور عبدالظاهر نوشته، و در مجله "آیینۀ افغانستان" تحت نظر آقای سیدخلیل هاشمیان به نشر رسیده اند. همکار گرامی ما جناب آصف آهنگ لطف نموده کاپی را از آنها برای ما فرستاده اند. با توجه به نکات جالبی که از اطلاعات، برداشت‌ها و پیش‌بینی‌های یک تن از همکاران نظام شاهی حاکی است، به تجدید نشر آن اقدام نمودیم. شایان یادآوری است که چند کلمه واضح خوانده نشدند. امیدوار هستیم که در آینده موفق به نوشتن صورت دقیق آنها شویم.

خوشه

«... دیروز با پادشاه بودند، امروز با داود خان، و با منطق ساده خود «هرکس خر شد ما پالانش می‌شویم»... شاید فردا پالان ... دیگری بشوند.

«چوکره‌های ریاست ضبط‌احوال‌ات عهد صدارتش صدها نفر بی‌گناه را به امر شفاهی و تیلیفونی خودها بزن‌دان می‌فرستادند و مامورین شداد محابس وقت وی با افتخار می‌گفتند که این تخنیک زجر و شکنجه را از مامورین محابس نازیهای جرمنی آموخته‌اند.»

«بدون شک مهمترین عامل پسمانی افغانستان امروزی را باید در سلطه همین (trumvirate) جستجو نمود و در پیشگاه قضاوت تاریخ هر سه اودرزاده [یعنی ظاهرخان، داودخان و نعیم خان] مشترکاً مسئولیت دارند، و نارواست که در آن تراژیدی مملکت رول یکی از آنها را از رول دیگرشان کمتر دانست و یا با از بین بردن یکی از اوشان تأثیر کرد و بر سر اقتدار آمدن دیگر آنها اظهار شادمانی نمود...»

«انسان اسیر تجارب گذشته خود می‌گردد. تجارب گذشته

من متأسفانه با این "اودرزاده‌ها"، مرا به هیچ صورت به آینده سعادتمند وطن تحت سلطه شان امیدوار نمی‌سازد. و هم چنانی که «دهن به حلوا حلوا گفتن شرین نمی‌گردد، به اعلام‌های میان تهی دیموکراسی، جمهوریت، قانون اساسی، کودتا و غیره نیز حالت تأسف آور مردم را بهبود نمی‌بخشد.

این اودرزاده‌های چالاک هم این می‌کنند و هم آن می‌کنند... و در حق آن قوم بیچاره ما چه ناگفتنی‌هاست که نمی‌کنند... بسر بی‌خیر شان قسم که در همین یک صنعت (صنعت شعبده بازی سیاسی) بلا می‌کنند.»

نامه نشر نشده از کتابچه خاطرات دكتور  
عبدالقيوم خان سابق وزير داخله، وزير معارف و  
معاون صدارت افغانستان

شماره ۱۱۵ مجله آيينه افغانسان

مورخ ۲۵ جولای ۱۹۷۳

برادر عزيز و محترم (مخاطب مرحوم دكتور  
عبدالظاهر خان سابق صدراعظم افغانستان و برادر مهتر  
عبدالقيوم می باشد).

چند روز پيش يك دوست امريكايي بمن تيلفون نموده گفت:  
«جمهوری شاهی افغانستان را برای تبریک می گویم.»

من بخندیدم و با خود گفتم: این خانه خراب، باز نوشیده  
و طبق معمول غرق عالم دیگر است. ولی بعد از لحظه‌ی  
ملفت شدم که وی جدی است و اصرار دارد که چند  
دقیقه بیشتر خبر کودتای سردار داود را از رادیوی (پی بی سی)  
شنیده است. توضیحاتش یارای مکالمه را از من ربود و من  
نخواستم صحبت با وی طولانی باشد. صرف گفتم: خانه  
آباد، درمورد چنین یک خبر خطیری هم کاوبایانه مزاح

می‌نمایی، مقصدت از جمهوری شاهی چه بود، و لفظ شاهی را چرا به جمهوریت پیوند دادی؟

وی به خنده گفت: «خیلی عفو می‌خواهم، من نباید خبر مذکور را بدان ترتیب افاده می‌نمودم. مگر باید علاوه کنم که این عادت بد را در ملک شما آموختم. زیرا ما خارجی‌های مقیم کابل هر حرکت سیاسی را در آن وقت به خاندان شاهی نسبت می‌دادیم و تصور کرده نمی‌توانستیم که هیچ حرکتی در آنجا بدون استیذان مقامات رفیعۀ شما صورت گرفته بتواند. بعضی از ما حتی حرکت آقای ببرک را «حزب کمونیست شاهی افغانستان» می‌نامیدیم. لطفاً از سرگناهم بگذرید... من لفظ شاهی را بر سبیل عادت به لفظ جمهوریت پیوند نمودم...»

از وی تشکر نموده تلیفون را گذاشتم و در سیلاب متلاطم اندیشه فرورفتم. لاهول‌ولا گفتم... این چه محشری برپا گردید؟... داودخان ... کودتا... جمهوریت...؟ هنوز از آن جام امید دیموکراسی قطره‌ای ننوشیده به تلخی ناامیدی دکتاتوریت برخوردیم! این چه مظلومه است که باز به آن ستمکده نازل می‌گردد؟ ...

علمای گویند هیجان مانع خواب است و بی‌خوابی مولد تفکر... ایکاش چنین می‌بود. از آن مقوله، محض بی‌خوابی آن نصیب من بدبخت گردید... تفکر آن حرام الله! آن بیخوابی چندین شب دوام نمود، و در نتیجه مغز به اندازه فلج گردید که از فعالیت بکلی باز ماند و حتی بعد از اینکه دوباره هم بفعالیت شروع کرد، آنچه بر آن هجوم می‌آورد توهم بود نه تفکر - توهم از رهگذر آینده مملکت و رول «لیونی» سردار (سردار دیوانه) در آن!!

چند افغانی که در نزدیکی ما زندگی می‌نمودند هر روز بمنزل ما تشریف می‌آوردند. چندین شب و روز باهم بنشستیم و تجزیه و تحلیل نمودیم. مگر نظر به قلت معلومات در تاریکی مطلق پیش می‌رفتیم. در اخبارهای امریکایی هم جز بروز دوم که چند سطر مختصر در نیورک تایمز و واشنگتن پوست نوشته شده بود، این خانه خراب‌ها قطعاً اهمیتی برای این قضیه حیاتی و تاریخی ما قایل نگردیدند. توگویی آنرا جز طبیعی قربانی راه (دیتانت) با شوروی‌ها دانستند و خاموشی اختیار نمودند. دلچسپی سیاست‌مداران و نویسنده‌های شان از دلچسپی یک سیل‌بین و تماشاچی بیش نبود...

در قبال این عدم علاقه امریکائی‌ها و در نتیجهٔ سانسور خبرها از کابل، مجالس ما در نیویارک بیشتر شکل مناقشات غیرمثمر را به خود گرفته بود و تجزیه و تحلیل حتی «پندت‌های» سیاسی ما نیز یادی از همان حصهٔ مثنوی مولانای روم می‌داد که در آن نایب‌نایان چندی در ظلمت مطلق به تعریف و تفسیر پیلی پرداخته بودند.

با خود گفتم از اینگونه مجالس وطنی جز غیبت و شکررنجی چیز دیگری متصور نیست و بایستی برای چند روزی انزوا را بر ازدحام ترجیح داد. لذا تصمیم گرفتم برای یک مدت نامعلوم کناره‌گیری اختیار نمایم.

متأسفانه باوجود این عزم، آرامی و راحت فکری که آرزویم بود، میسر نگردید. برخی از دوستان افغانی به تماس‌های تیلیفونی ادامه دادند و مرا بفرستادن تیلگرام تبریکه بسردار داودخان تشویق نمودند. هر روز یکی دو تیلیفونی از این دوستان، راحت فکری را اخلاص می‌کرد. آن رفقا نزد خود فیصله نموده بودند که من به مجرد استماع «کودتا» حلف‌نامهٔ وفاداری و همکاری را بلادرنگ بمرکز خواهم نوشت، و چون برخلاف آرزوی‌شان رفتار نمودم، از من

آزرده و مایوس گشتند و موقفم را با نارسایی و عدم فهم سیاسی ام توجیه نمودند...

بی‌فایده است باوطندارانی که اینقدر ساده و معصومانه فکر می‌کنند، رازهای سیاسی و فلسفی را در میان گذاشت. آنها مانند اطفال معصوم زود از همدیگر می‌رنجند. چنانچه چند تن از اوشان از من رنجیدند، و زود هم از گناهان یکدیگر می‌گزرند [میگذرند]. چنانچه دونفر از اعضای آن مجلس که پدران‌شان سالیان متمادی را به امر سردار داودخان در محبس سپری نموده بودند، کودتایش را خیرمقدم می‌گفتند. نه رنجش خاطر اینگونه اشخاص از مخاصمت‌های ممتد ایدیالوژیکی سرچشمه می‌گیرد و نه عفوشان از ائتلاف‌های پیچیده سیاسی. آنها از ما خوشبخت‌تر اند، زیرا سادگی فکری‌شان همه شئون‌ات حیاتی را احتوا می‌نمایند. دیروز با پادشاه بودند، امروز با داود خان، و با منطق ساده خود «هرکس خر شد ما پالانش می‌شویم»... شاید فردا پالان... دیگری بشوند.

ایکاش این چنین ترجیح بلامرجه برای ما نیز میسر می‌بود! ما چگونه به آسانی می‌توانیم بگوئیم «هر اودرزاده‌ای که پیش آمد خوش آمد... و یا اودورزاده‌های برسر اقتدار را بر

اودرزاده‌های از پا افتاده ترجیح بدهیم؟ در نظر ما همه این اودرزاده‌ها خدایان مقتدری بودند و هریک از اوشان به‌ترتیبی بر آن قوم حکومت نموده اند، شاه به ترتیبی و سرداران از پا افتاده به ترتیبی!! ... و مبالغه نخواهد بود اگر بگویم که متجاوز از هشتاد فیصد نفوس امروزی ما نظام حکومتی را ندیده اند که توسط این سه اودرزاده‌ها بنحوی از آنها کنترل نشده باشد. تاریخ افغانستان بعد از انقلاب سقو تاریخ این خاندان است، و از آنوقت ببعد داستان افسرده «سلطه» اودرزاده‌ها مصروفیت شباروزی مورخین و نویسنده‌های ما را تشکیل می‌دهد ...

از چهل‌سال پیش نام سردارداودخان لرزه بر اندام هموطنانش می‌انداخت. بیست سال پیش عمر نداشت که مانند «سیزاری» در ننگرهار آنوقت که متشکل از سه ولایت کنونی بود، حکمرایی می‌نمود و لقب «لیونی سردار» را کمای نمود. و باری هم «سیزر» مانند، آوازش در یکی از وادی‌های اسف انگیز آن منطقه طنین انداز گردید:

(Caïor - came - command - saw - آمدیم، دیدیم، و فتح نمودیم) چه کله‌های پرشور و توانای لیدران صافی که در آن وادی بخون غلطیدند، و چه هزاران فامیل غمکده

که بی‌خانمان گشتند، و چه نام نامی که این قوماندان اعلی در خونریزی آن محرکه کمایی نمود! ماجرا را ننوشت تا اینکه کله‌های پرشور لیدران صافی آن وادی فتح شده را ریسمان بگردن، گاه به دهن و حیوان خرام - یعنی به چهارپا - بدریارش جهت عذرخواهی بیاورند.

این نتنها عوام‌الناس، بلکه وزرای وقت به امرش اطاعت و تسلیم بلاشرط می‌نمودند. از چوکی قوماندانی قوای مرکز که معادل رتبه [رتبه] معینیت هم نیست، بوزرای وقت امر می‌کرد و بعضاً خانه حاضری شانرا توسط تلیفونی خود قید می‌نمود. چوکره‌های ریاست ضبط احوالات عهد صدارتش صدها نفر بیگناه را به امر شفاهی و تلیفونی خودها بزندان می‌فرستادند و مامورین شداد محابس وقت وی با افتخار می‌گفتند که ما این تخنیک زجر و شکنجه را از مامورین محابس نازی‌های جرمنی آموخته‌اند.

برادر خوردش، سردار محمدنعیم‌خان هنوز بیست ساله نشده بود، که به حیث سفیر خودمختار در روم تعیین گردید. این ارستوکرات صاحب، از آن فارغ‌التحصیلان خوش قسمت مکاتب متوسطه می‌باشد (یک کلمه خواننده نشد) به اثبات می‌رسانند که در افغانستان توانایی معکوساً

متناسب است به دانایی! و به تأسی از همین پرنسیپ عنعنوی هنوز دورهٔ متوسط را بدرستی کامیاب نگردیده بود که به حیث سفیر توانا و خودمختار به روم فرستاده شد، و اگر موسیولینی بدوام سفارتش مخالفت نمی‌نمود، شاید بر سبیل تعامل وزارت خارجهٔ ما و به اساس علاقهٔ مفرطی که سردار مذکور بحیات در روم داشت، تا زمانی در آنجا باقی می‌ماند که لقب شیخ‌السفرا را کمایی می‌کرد. متأسفانه شکایت موسیولینی مبنی بر اینکه افغانستان "طفل شیرخواری" را (یک کلمه خواند نشد) او فرستاده، دورهٔ سفارتش را قبل از وقت خاتمه بخشید و در عوض چوکی‌های مهم معاونیت صدارت، وزارت معارف را بدسترس آن طفل شیرخوار گذاشتند. و بدین ترتیب برای تخمین چهل سال بصورت مستقیم یا غیرمستقیم در تشکیل شیرازهٔ عرفانی، سیاسی و اقتصادی مملکت رول تباه‌کنی بازی نمود...

هر وقت آن جناب را می‌دیدم، در کابینه رول ممتحنی را به خود گرفته و به تعجیز و تحقیر تعلیم‌یافته‌ها می‌پرداخت. یادم از آن صحنهٔ امتحان تخمین چهل سال قبل می‌آید که مرحوم عزیزالرحمن خان وی را به «نقل» گرفتار نموده بود

و به آواز جهر در تالار امتحان می‌گفت: او نعیم شرمت نمی‌آید که با گردن لگگ مانندت از پهلو فیلت نقل می‌کنی؟...

امروز باز می‌بینیم که آن نابغه متوسطه پاس ما، قوای فکری نه تنها امریکا و اروپا پاس را جهت می‌دهد، بلکه بزعم خویش نخبه‌های ماسکو پاس ما را نیز الفبای سیاست می‌آموزاند. این جناب که عالیترین نمونه ارستوکراسی افغانستان می‌باشد، در عین حال بانی فلسفه دوستی افغانستان با مسکو و کمونیزم شناخته شده است. در دوره وزارت خارجه خود، بعد از اینکه در مذاکرات خویش با دول غربی بکلی ناکام گشت، عقده حقارت مجبورش ساخت دست امید را بسوی مسکو دراز نماید و به اصطلاح بینی‌خمیری کمایی کند. و در نتیجه نفوذ کمونیزم را در افغانستان - نه از رهگذر عقیده راسخ بکمونیزم، بلکه در اثر یک عکس‌العمل طفلانه بمقابل توهینی که از غربی‌ها دیده بود - با همراهی با برادر خود توسعه بخشید. دیده شود که در این دوره تازه اقتدار خویش، این عبقری وقت و زمان ما، از پشت پرده وزارت خارجه علایق مشهور را با ماسکو بکجا می‌رساند ...

بصلحیت مطلقه این دو برادر، یعنی داودخان و نعیم خان،

شان و شوکت سلطنت آن اودرزاده سوم، یعنی ظاهرخان را علاوه نمایند و تصویر تراژیدی آن قوم بیچاره ما تحت سلطه این (Triumvirate = اودرزاده‌ها) تکمیل می‌گردد. بدون شک مهمترین عامل پسمانی افغانستان امروزی را باید در سلطه همین (trumvirate) جستجو نمود و در پیشگاه قضاوت تاریخ هر سه اودرزاده مشترکاً مسئولیت دارند، و نارواست که در آن تراژیدی مملکت رول یکی از آنها را از رول دیگرشان کمتر دانست و یا با از بین بردن یکی از اوشان تأثیر کرد و برسر اقتدار آمدن دیگر آنها اظهار شادمانی نمود...

با در نظر داشت همه این تراژیدی‌های میهن، و رولی را که این اودرزاده‌ها در آن بازی نمودند، جای تعجب است که هنوز هم کسانی را می‌بینم که در مورد شان قصیده سرایی می‌نمایند و حتی در فضای آزاد نیویارک نیز وقتی باهم یکجا می‌شوند ساعت‌ها را بمباحثه در اطراف شان صرف می‌نمایند. و جهت رجحان یک عموزاده بر دیگری دلایلی اقامه می‌کنند و از همه بدتر اینکه ما را به فرستادن تیلگرام تبریکه به داودخان تشویق می‌نمایند. من به آرزوی رهایی از شرشان و بملحوظ نرنجانیدن خاطرشان اکثراً به مطایبه

می پردازم و می گویشم به بحثشان در اطراف تولواک، سردار  
داود و سردار نعیم خاتمه دهم ...

داستان  
پیش

۲۹ جولای ۱۹۷۳... (بعد از القاب و احوالپرسی)

از کابل هنوز هم خبری نیست و من در حال [عالم] مسافری هر روز دیده براه مکتوب دوستانم. تشویق و تپیدن به اندازه است که با گذشت هر روز سالی از عمر کاسته می شود ... سیاستمداران افغانی ما در سفارت و در مؤسسات ملل متحد، مهر سکوت بر لب بسته اند ... سرگردانی آن چند افغانی که در نزدیکی ما زندگی می کنند هنوز دوام دارد ... و از مدتی به این طرف حتی تلفون‌ها هم احوال پرسی ننموده اند. از اینرو همه منابع معلوماتی بر من بسته گردیده است و از مدتی است که به یک بن بست فکری عجیبی مواجه [مواجه] شده ام. اینقدر بی خبری در مورد اینچنین یک قضیه حیات، فی الواقع خیلی ناراحت کن است ... در مقابل استفسارات دوستان امریکایی که در این روزها کسب شدت نموده لاجواب می مانم و آنها از روی نزاکت بجواب سوالات خود اصرار نمی ورزیدند.

اما چاره چیست؟ یک جهان ملحوظاتی در میان است که مطرح نمودن قضایای سیاسی میهن را به خارجی‌ها متعذر می‌سازد. اگر چه باید اعتراف نمود که خموشی موجوده ام بیشتر از عدم نارسایی فکری در اطراف حوادث اخیر مملکت نشئت می‌نماید، زیرا سیر فکری هم چون سیر آب، وقتی به سد محکمی برمی‌خورد، عقب نشینی اختیار می‌کند و بعوض اینکه بتواند جلوتر رود و راه‌های نامعلومی را کشف نماید، در اثر ضعف و ناتوانی به رجعت قهقرایی می‌پردازد. سیر فکر من نیز عیناً به همین رجعت قهقرایی و عقب نشینی و انهماک ممتد بسوابق این کودتا محکوم گردیده است.

هر قدر می‌کوشم که جلوتر روم و قوای فکری را به آینده آن واقعه خطیر متمرکز سازم، به همان اندازه بیشتر غرق سوابق آن می‌گردم. و هرچه می‌کوشم بوضع فعلی مملکت تعمق نمایم، بهمان اندازه جلی‌تر پس منظر ده ساله اخیر، مانند یک «پنارامای» عظیمی در مقابل چشمم جلوه‌گر می‌گردد و مرا از فکر امروز و فردای وطن باز می‌دارد. نزدیک است حالت فکری ام، حالت فکری آن «پانسور» ملانصرالدینمانندی را به خود بگیرد که می‌بیند خانه اش

آهسته آهسته طعمه حریق می‌گردد، ولی وی به عوض اینکه عملاً به جلوگیری از آن پردازد، سوی کتابخانه می‌شتابد تا مطالعات و تتبعاتی را که در اطراف «احتراق» بحیث یک مبحث کیمیاوی بعمل آمده، مورد بررسی قرار دهد.

در چند روزاول کودتا، حالت عجیب و غریبی به همه افغانان مقیم نیویارک مستولی گردیده بود، بعضی حقیقتاً خوش، برخی ظاهراً خوشی می‌نمودند تا در مرکز کریدتی بدست آرند. و یکعده دیگر شان را در حالت توهم و اضطراب می‌یافتم. خودم متأسفانه باید اعتراف نمایم، بیک مرض «تداعی افکار» مبتلا گردیده بودم. در طی چهار روز اول خبر کودتا، حقیقتاً تداعی افکار نسبت و تناسب نیمه مریضی را به خود گرفته بود و به محض ذکر نام داودخان یک جهان افکار عجیب و غریب را که با کودتای اخیر ارتباط مستقیم هم نداشت، به کله ام مجسم می‌ساخت. گاه جمال ناصر فقید در مقابل نظرم قرار می‌گرفت و آنچه را در قاهره بمن در باره دوباره بر سر قدرت آمدن سردار داود پیشگویی نموده بود، بگوשמ طنین انداز می‌گردید، و گاهی هم برخوردهای خودم با داود و تبصره‌هایش در مورد

دیموکراسی و نارسایی آن دیار در مورد «کودتا» و پی‌سر و سامانی‌های آن با لحن وهم‌آوری تبصره می‌نمود، و اگر در طول ده سال خانه‌نشینی بمرض «سکتسوفرنییا» مصاب نگردیده باشد، چطور می‌تواند نام دیموکراسی یا جمهوریت و یا مساوات را به زیان بیاورد؟ هکذا به مجرد ذکر لفظ کودتا، تداعی افکار، شبخونها و تربورگی‌های محمدزایی‌های قرن ۱۹ را بخاطر می‌آورد، و همچنان ذکر لفظ جمهوریت بلاوقفه مکتوب تاریخی ۱۹ اپریل را که خدمت آن برادر محترم چندی قبل فرستاده بودم، بیاد می‌داد و متحیر می‌گشتم که چه انگیزه‌ای مرا مجبور ساخت که سه ماه قبل از وقوع کودتا دربارهٔ موضوع جمهوریت در صفحات آن مکتوب نظراتی بعرض برسانم؟

به همه حال، آن مرض تداعی افکار برای چندروز بهمین منوال ادامه نموده، مرا غرق سوابق کودتای داودخان ساخت و اجازه نداد به کنه و ماهیت اصلی رویداد اخیر مملکت تعمق لازمه صورت گیرد. اما در عین حال آنچه را که در آنوقت مرض می‌نامیدم، رول مسکنی را هم بخود گرفته بود که بدون آن شاید بامراض مضرتی مبتلا می‌گردیدم، زیرا وسیلهٔ دیگری جز تداعی افکار میسر نبود که

باعث تسکین خاطر پریشانم می‌گردید. سانسور خبرهای کابل از یک طرف، عدم علاقهٔ اخبارنویسان اینجا از طرف دیگر، و عطش بی‌پایان من با احوال وطن، حالت سرسام‌آوری را در من خلق نموده بود. با آنچنان یک مسکن روحی جلوه‌گر می‌گردید.

از همین جهت بود که فیصله نمودیم الی رسیدن اخبار از وطن، خود را تسلیم جریان تداعی افکار نمایم و بگذارم یکبار دیگر در عالم خیال آن حصهٔ از پس منظر تجارب ده ساله را که در کلهٔ من بنام داودخان، کودتا، جمهوریت، و غیره و غیره ربطی پیدا می‌کند، از نظر بگذرانم.

لذا باری بیک چشم زدن و اسم داودخان را بزبان آوردن، تداعی افکار مرا بلادرنگ در مقابل جمال ناصر فقید قرار داد و از صحبت شیرینی که با من ده سال پیش در قاهره نموده بود، محظوظم ساخت. سوال و جواب آن مجلس تاریخی چنان به حافظه ام تازه باقی مانده بود که تصور می‌کردم آن مباحثه ام با وی دو سه روز قبل رخ داده باشد.

در اخیر آن مجلس تاریخی، جناب شان جوای احوال داودخان شدند، و من جواب دادم که «سردار صاحب برضا و رغبت خویش از وظیفه کناره‌گیری اختیار نمودند»

پرسیدند: آیا کدام وظیفه دیگری برای‌شان تعیین گردیده است یا خیر؟

جواب دادم: تا حال نی، ولی تصور می‌کنم که احیاناً اگر کدام وظیفه‌ای برایشان پیشنهاد هم شود، شاید از قبولی آن ابا ورزند.

در ابتدا حدس زدم که شاید دلچسپی جمال ناصر به این سوالات از تشریفات و پروتوکول معموله می‌باشد، ولی دیدم سوالاتش از فرط محبت و علاقه با داودخان سرچشمه می‌گرفت.

جمال ناصر با دلچسپی زیاد پرسیدند: پس چه فکر می‌کنید که تا اخیر عمر به بیکاری و خانه‌نشینی قناعت خواهند نمود؟

گفتم: چون پس‌منظر تجاریم تعلیم و تربیه است نه سیاست، برایم مشکل است طور یقین و یا حتی قرین به یقین بگویم که یک سیاست‌مداری مانند وی تحت چه شرایط چه عکس‌العمل نشان خواهند داد. اما اینقدر باید علاوه نمایم که جناب‌شان ازان سیاست‌مدارانی اند که در ملک ما شهرت دارند بر اینکه کردارشان همواره ارتباط

داشته است با گفتارشان. و چون جناب شان بمیل خود، نه به جبر و اکراه، از وظیفه کناره‌گیری اختیار نموده اند، اغلباً گمان می‌رود که به قول خود صادق بمانند و دوباره آرزوی وظیفه را ننمایند.

من بخاطر بزرگداشت نام میهن روادار نبودم در گفتارم جزئی‌ترین بی‌احترامی بیک زعیم میهنم صورت گیرد.

جمال ناصر لحظه‌ی خاموش بماند. من خیلی مشتاق تبصره اش بودم و مسرور شدم وقتی دیدم که وی به کلام خود ادامه داد و گفت: جناب وزیر سیاست مرضی است که بعضاً در خون جا می‌گیرد و تا رمق آخرین حیات انسان را از یک محاذ سیاسی به محاذ دیگری می‌کشاند. من سردار داودخان را خوب نمی‌شناسم، اما به اساس یکی دو ملاقاتی که با وی میسر گردید، می‌توانم بگویم که وی یکی از اینگونه سیاست‌مداران دنیا می‌باشد، سیاست بخونش جا گرفته است و من تصور کرده نمی‌توانم که وی برای دیری بخانه نشینی قناعت نماید. شما گرچه ویرا از من بهتر می‌شناسید، مگر من با اساس تجاربی که دارم پیشگویی می‌کنم که وی کوشش خواهد نمود تا دوباره بر سر اقتدار بیاید. حدس من این است که اغلباً در این راه موفق هم خواهد شد ...

بعد قدری مکث نموده بخنده پرسیدند: «گاهی در شق سیاست قمار زده اید؟ آیا بشرط بستن میل دارید؟ من می‌خواهم با شما شرط کنم که وی دوباره بر سر اقتدار بیاید.»

صحبت جمال ناصر در آن لحظه لحن مطایبه و روحیه خودمانی را به خود گرفته بود، قدرت ادراک ملکه انقلابی در دیگران، یکی از آن قدرتهای فطری بود که طبیعت در نهاد آن زعیم عربی بودیعه گذاشته بود. چنانچه ده سال بعد آنچه را وی بمن در مورد داودخان در قاهره پیشگویی نموده بود، بوقوع پیوست. مهذا پیشگویی اش در آنوقت که سردار داود از صحنه سیاست کناره گیری کرده بود، آنقدر از حیطة امکان بیرون به نظر می‌رسید که صحبت جدی را در مورد آن بی‌لزوم دانستم و کوشیدم با مطایبه بالمثل پردازم و موضوع داودخان از راه اظهار احترام و علاقه بعالم غرب و خود جمال ناصر، خاتمه بخشم.

جواب دادم که: جلالتمابا، من با هر زعیم دیگر دنیا به بستن چنین شرط در مورد دوباره بر سراقدار آمدن داودخان مبادرت می‌ورزم، ولی نه با یک زعیم عربی. سرزمین عرب مهد معجزه‌ها و پیشگوئی‌های پیغمبران برگزیده الهی

و حاشا که مبتدی همچو منی درین سرزمین علم لدنی و ملکوتی با یک فرد عادی آن به چنین شرط اقدام نماید، تا چه رسد عالیترین زعیم آن - زعیمی که ما افغان‌ها به او شان احترام نهایت زیادی داریم.

«حبذا و جزاک‌الله» گفته، جمال ناصر از جابرخاست و دستم را به یک عالم محبت فشرده، سوی عکاسان اشاره نمود که عکسبرداری نمایند.

در دو روز اول کودتا، خود را بهمین ترتیب بکرات بحیث حلقه وصل جمال ناصر و داودخان می‌یافتم و رویداد آن مجلس تاریخی در قاهره بوقفه‌های مختلف در فکرم خطور می‌نمود، و به قدرت پیشگویی شخصیت بزرگ عالم عرب تعجب می‌نمودم.

در بین آن وقفه‌ها بعضاً هم تداعی افکار خاطره‌های برخورد خودم را با سردار داودخان تازه می‌گردانید و آنچه از آن برخوردها بقضایای دیموکراسی و مفکوره آزادی فکر و بیان ارتباط پیدا می‌کرد، بیشتر بر اندیشه ام می‌افزود. در ضمن صدها خاطره‌های مایوس کن، یکی هم خاطره شبی در تیرماه سال ۱۹۵۸ میلادی مجسم می‌گردید که من با وی بر فراز آسمان خراش هتل (والدورف استوریا) استاده بودیم

و دنیای شب نیویارک مرا به آن وادار ساخت بگویم: «چه  
منظره قشنگ است...!»

هنوز جمله را تکمیل نکرده بودم که به سهو خود ملتفت  
گردیدم. دیدم که داودخان مانند مار پیچ و تاب می خورد.

«خاک بر سر این قشنگی. وی با یک جهان بی صبری و زجر  
روحي علاوه نمود: در نظر من وقتی قشنگ می بود که یک  
بم اتوم را از سر این هتل بران پرتاب می کردم... دلم آنوقت  
بر سر این قوم خبیث و دیموکراسی یخ می کرد...»

من بی اختیار تعجب نمودم که این چنین یک تبصره  
معصومانه ام چرا یک عکس العمل جنون آمیزی در وی خلق  
کرد. و هرچند از مشکلاتی که با زعمای امریکا داشت تا  
اندازه معلومات داشتم، با آنهم برایم مشکل بود از صحت  
و سلامت فکری یک زعیمی که در مقابل آن مشکلات،  
اینگونه عکس العمل بی منطق نشان می دهد، مطمئن باشم.

آتش غضب و جنونش با گذشت هر ثانیه دو بالا می گشت،  
و من بحیرت افتادم که این NERO نیروی ثانی که از تبدیل  
نمودن یک شهر دنیا به آتشکده ای حظ می برد، چه باید  
گفت؟ گاه مردم امریکا را دشنام می داد و گاه سیستم

دیموکراسی را، و اگر در آن فرصت می‌یابید و پژواک تشریف نمی‌آوردند، شاید آن مانولگ سردار برای ساعت‌ها دوام می‌کرد. با تشریف‌آوری آن دو جناب صحنه تغییر کرد. سردار با او شان مصروف گردید و من بگوشه‌ای نشستم و به اندیشه‌ی رول جنون در فن سیاست و زعامت فرورفتم، و از خود پرسیدم:

چه امراض روحی ناقل تحمل، یک نیرو (NERO) را بسوختاندن یک شهر دنیایی مانند روم و ادار می‌سازد؟ چه عقده حقارت و چه شهرت طلبی، یک چنگیز را بتاراج و تباهی شهرها و وادی‌ها تشویق می‌کند؟ چه غایه‌های خیالی و مدینه‌های فاضله‌ی موهومی به کله‌های این مریضان سیاسی خطور می‌نماید که در راه نیل به آنها هر آنچه و هر آنکه سد راه می‌گردند، بیرحمانه از بین می‌برند؟ و بلاخره به اصطلاح مردم ما، چه «شپش‌هایی» در مقابل نظر غبارآلوده‌ی شان جلوه می‌نماید که بخاطر آنها یک پوستین را طعمه‌ی آتش می‌گردانند؟ به کینه اصلی اینگونه امراض روحی پی بردن کار آسان نیست – تا چه رسد به اصلاح آنها!

سایکاتریست‌ها یا اطبای روحی در این راه کوشیده‌اند، اما تا کنون بجواب ساده و مقنعی نرسیده‌اند. ولی گیرم که

علاج اینطور امراض از توان اطبا بیرون هم نباشد، آن مردی که بتواند لیدر وقت خود را متوجه امراض روحی اش سازد، کی خواهد بود؟ شخصیتی بسویۀ (خروسچف) نتوانست جرأت آنرا پیدا کند که بامراض روحی استالین در وقت حیات اخیرالذکر اشاره نماید و معطل گشت تا استالین وفات نمود و بعد از آن بساعت‌ها در مجلس (پولیت بیرو) بشرح امراض روحی و مظالم وی پرداخت. از ۹۰ میلیون دماغ‌های برزنده‌آلمانی، چند نفری توانستند هتلر را از عواقب امراض روحی اش باخبر سازند؟ آیا در عالم خیال هم تصور کرده می‌توانیم که در سراسر جاپان عصر آن شداد (توجو)، آدمیزاد متهوری موجود بوده باشد که آن لیدر تشنه بخون را به معایب روحی اش ملتفت می‌ساخت؟ و یا انسانی در عهد بجهٔ سقو موجود بوده باشد که به آن دزدی که در اثر امراض روحی، خود را خادم دین رسول الله تصور می‌نمود، یک منطق ساده که کار بوزینه نجاری نیست؟!

در آن شب تاریخی (والدورف استوریا) ندانستم روح کدام یک ازان لیدران تاریخی گذشته در کالبد سردار داودخان حلول نموده بود، ولی از وجناتش استنباط می‌شد که اقامۀ دلیل و صحبت کردن با وی بکلی بی‌مورد و به حشویات

نتیجهٔ ناقابل عفو پرداختن بود.

من در این راه از برخوردهای سابق خود با وی تجارب تلخی اندوخته بودم و بحث را در اطراف دیموکراسی با وی و یا برادرش سردار نعیم‌خان همیشه بی‌حاصل دانسته‌ام. بالخاصه در آن شب آرزو نداشتم آزموده را در این راه دوباره بیازمایم. زیرا واضح بود که سردار در آنشب «چپه پوستینی» پوشیده بود - پوستینی که از تماس روز گذشته با (آیزنهاور و نیکسن) حتماً شپش‌های بزرگی در آن جا گرفته و از بین بردن آن «شپش‌های امپریالستی» بزعم وی ایجاب بم اتوم را می‌نمود! بم اتومی که ده میلیون باشندگان شهر نیویارک بشمول من و خودش طعمهٔ آن گردد! عقل حکم برعلیهٔ مداخله در (مانولاگ) آنشب نیویارک می‌نمود. جزئی‌ترین مداخله از طرف من شاید یک جهان غلط فهمی باری می‌آورد. حس شکاکی که در نتیجهٔ تجارب گذشته، جز شخصیت سردار گردیده به وی اجازه نمی‌دهد قبول کند که حتی تبصرهٔ معصومانه در مورد زیبایی شب یک شهر مانند نیویارک، ملحوظات سیاسی عمیقی در قبال نداشته باشد. و من که همواره خراب‌ترین شب میهن خود را به بهترین شب مملو از دود و ( ) نیویارک ترجیح می‌دهم، و تمام ایالت

نیویارک را به یک وجب زمین لغمان قابل معاوضه نمی‌دانم، حاضر نبودم در صدد قشنگی شب نیویارک برایم و بیک بحث پوچ و لایعنی با وی به دیالاک بپردازم.

تجارب تلخ سیاسی این لیدران افغانی و آن خم و چم سیاسی- گاه سوی لندن، گاهی سوی مسکو- را از پدران خود بوراثت گرفته اند، عقیده حقارتی در همه شان تولید نموده است. «اودرزاده‌ها» در عالم خیال هم تصور کرده نمی‌توانند مادران افغانی فرزندان برومندی بار آرند که از نگاه مناعت طبع و کرامت اخلاقی آن خم و چم سیاسی را سرمشق زندگانی خود نسازند، و زیر یوغ هیچ گروهی - نه واشنگتن و نه ماسکو - نروند!

ولی آنچه برخورد آنشب نیویارک بیشتر باعث اندیشه و نگرانی می‌گردید، عبارت از تاخت و تاز بی‌مورد وی بود به مفکوره دیموکراسی و «اصلاح آن توسط بم اتوم» آنگونه استدلال را اگر از یک طفلی هم بشنود، تشویش بار می‌آورد، تا چه رسد از یک صدراعظمی! دیموکراسی را بگناه چند بیروکرات احمق واشنگتن مواخذه نمودن و ده ملیون مردم بی‌گناه یک شهر را در اثر ضدیت آیزنهاور و نکسن طعمه، بم اتوم نمودن هر انسان نورمال را به اندیشه می‌اندازد.

متأسفانه عکس‌العمل داودخان به مقابل هر انگیزه اکثراً مغایر نورم‌های عکس‌العمل لیدران نورمال می‌باشد. انگیزه دوستی و انگیزه دشمنی، عکس‌العمل‌های بی‌حد و حصری خلق می‌کنند. حساسیت وی نه برای عشق و دوستی اش و نه برای مخالفت و دشمنی اش، اجازه تعیین سرحد مناسب می‌دهد، بمقابل شمه‌ای از مخالفت سر می‌برد و در مقابل شمه‌ای از دوستی مدعی است که سر می‌دهد، و مشکل اصلی هم در اینجا است که بعضاً از نزدیکی و آمیزش غریز و دوستی و دشمنی در سرحد جنون، خوف آن می‌رود که فرط دوستی به یک طرفه‌العین بفرط دشمنی مبدل گردد، و با انطباق از کلام (آسکروایلد) عاشق زار از فرط بعثت هلاکت معشوقه خود گردد (you always kill the yiu live)

در عصر صدارت خود سردار داود تکیه کلامی داشت. وی می‌گفت: «یا جورش می‌کنم و یا تکه تکه اش می‌کنم» هر بار که از هلمند می‌آمد، این تکیه کلام را در اخیر لست آرزوهای خویش برای مملکت علاوه می‌نمود. و بعضاً برای تنوع یکی دو جمله دیگر را نیز به آن ضمیمه می‌ساخت و می‌گفت: «یا جورش می‌کنم تکه تکه اش می‌کنم، از وضع فعلی مملکت کرده مرگش بهتر است!» در ابتدا به این تکیه

کلامش اهمیتی قایل نمی‌گردیدم، و حتی بعضاً آنرا ناشی از احساسات سرشار می‌دانستم. ولی در یکی دوسال اخیر دورهٔ صدارتش آنرا بچنان ترتیب جنون‌آمیزی تکرار می‌کرد که شنیدن آن حقیقتاً اندیشه و نگرانی خلق می‌نمود، خوف آن می‌رفت که مبادا گفتارش ممثل آن مرض روحی باشد که در بالا به آن اشاره نموده‌ام. زیرا از وضع روحی اش چنان استنباط می‌گردید، که هم قضیهٔ حیات و هم قضیهٔ ممات مملکت در آن واحد به کله اش چرخ می‌زد - انانیتش می‌خواست مملکت را «جور کند» ولی غریزه دیگرش - آن غریزهٔ کشنده ترش در کمین بود «تکه تکه» کند.

من انسانی را سراغ ندارم راجع به اسطبل و پادل خود بچنان بی‌اعتنایی و بی‌مبالائی سخن زند. در آنوقت آنقدر مست انانیت بود که مملکت را بکلی ملکیت خود می‌دانست و تصور کرده نمی‌توانست که این خاک مسکن و ماوای پانزده میلیون انسانان دیگر هم باشد که محتمل است اولاً راضی نباشند که میهن شان طبق تصویر موهومی که بکلهٔ سردار متوسطه پاس چرخ می‌زند «جور شود» و ثانیاً اگر به ساختمان آن مدینهٔ فاضلهٔ موهومی وی موافقه هم بنماید، حق «تکه تکه» کردن آنرا به وی قایل نگردند.

از تراژیدی‌های توده‌های بشری است که تا کنون نتوانسته اند یک نظام حکومتی را طرح ریزی نمایند که در آن لیدران شان در لحظات نشه آترقدرت توده را مرادف نسازند و با اوشان جهت تطمیع خاطر معیوب خودها بحیث برده و حیوان معامله نمایند. مرض خودمنشی و بیگانه کشی را نباید بچند تن محدود از قبیل چنگیز، هلاکو، هتلر، ستالین و غیره محدود ساخت. این مرض ساری بنحوی از انحا به تخنیک مختلف و درجات مختلف در اکثر لیدران بشریت حتی در آنانی که سنگ عدالت، مساوات و خدمتگزاری را به سینه می‌کوبند - تبارز می‌نماید. جای تعجب است حتی در ممالک مترقی جهان کاندیدهای آنر بکرات در محک آزمایش قرار می‌دهند، تا کنون هیچ تخنیکی بدست نیاورده اند که توسط آن بتوانند خودرا از صحت و سلامت روحی یک لیدر خود، قبل از انتخاب و یا انتصابش بیک وظیفه مهم مطمئن سازند. هیچ صدراعظم و یا رئیس جمهور به اخذ امتحان «سایکو انلیز» وادار نگردیده است تا دیده شود که این صاحبان قدرت که با فشردن یک دکمه می‌توانند دنیا و مافیها را طعمهٔ بم اتوم و بم‌هایدروجن سازند، به چه امراض روحی مصاب اند، و در مقابل ناملایمات و

تخریش‌های بین‌المللی چه عکس‌العمل چنگیزی و هتلری  
مانندی از ایشان خواهد پیوست.

من نمی‌دانم آن مردی که سردار داودخان را به «کوچ» یکی  
از اطبا روحی بخشپاند و امراض روحی اش را درک نماید، کی  
خواهد بود! ولی اینقدر می‌دانم که سیر تاریخ یکبار دیگر  
قدرت بی‌حد و حصر را بدسترسش گذاشته است و بیم آن  
می‌رود که هر لحظه‌ای که از «جور کردن» افغانستان  
مایوس گردد، جهان پانزده میلیون افغان را دگرگون سازد و  
یا باصطلاح خودش «تکه تکه اش» کند!

انسان اسیر تجارب گذشته خود می‌گردد، تجارب گذشته  
من متأسفانه با این «اودرزاده‌ها» مرا به هیچ صورت به  
آینده سعادت‌مند وطن تحت سلطه شان امیدوار نمی‌سازد.  
و نزد من بی‌تفاوت است آن سلطه بحیث شاه‌ی مشروطه  
ظاهرخان باشد و یا جمهوریت داودخان، و یا بعد از  
داودخان بصورت کدام نظام سیاسی دیگری تحت قیادت  
نعیم‌خان یا سردار ولی تبارز کند. زیرا هر نظامی که بدست  
اوشان بیفتد، یک نظام پوچ و فاقد بنیاد فلسفه‌وی و اخلاقی  
می‌گردد. و هم چنانیکه دهن به حلواحلوا گفتن شرین  
نمی‌گردد به اعلام‌های میان تهی دیموکراسی، جمهوریت،

قانون اساسی، کودتا و غیره نیز حالت تأسف آور مردم را بهبود نمی‌بخشد. از آنجا است که تا همین لحظه‌ای که دو هفته از کودتای داودخان سپری گردیده، خود را قناعت داده نمی‌توانم که تحول واقعی در نظام اداری مملکت رخ داده باشد، و یا روزی که نقاب از چهره‌های این شعبده بازان سیاسی برداشته شود به این نتیجه نرسیم که هنوز هم «همان آش است و همان کاسه»!

## مورخ ۶ اگست ۱۹۷۳ / ( بعد از انقلاب و احوال‌پرسی )

آهسته آهسته فضای تیرهٔ چند روز اول کودتا قدری روشن می‌گردد و از کابل خبرها به تواتر به نیویارک می‌رسد. هر چند تعداد این خبرها خیلی کم و کیفیت آنها هنوز بمرحلهٔ «کاکا ترجمان آن قال داودخان» است، بآنهم در این جهان بی‌خبری هرچه از آنجا برسد و بهر ترتیبی که برسد رفع عطش ما به اخبار وطن می‌گردد.

دیشب بعد از مدتی یک رفیق افغانی از نیویارک مژده داد، که برای بار اول از کودتا مکتوبی از کابل گرفته است که در آن گفته شده: «الحمدلله در مملکت خیر و خیریت است و مردم بدعای موفقیت و کامیابی رژیم جدید شب و روز مصروف اند». وی علاوه نموده که در مکتوب فوق از استقبال پرحرارت مردم در روز اول کودتا نیز ذکر بعمل آمده و بالخاصه به رول پرچمی‌ها در رژیم نو، توضیحات زیاد داده شده است. در مکتوب فوق ب‌موجودیت یک «کمیته

مرکزی» نیز اشاره گردیده و قرار افواه کابل، رول پرچی‌ها را در آن بالاتر از رول سردار داودخان دانسته است.

رفیق نیویارک من، به یک موضوع دیگری هم تماس مختصری گرفت، اما از خوف اینکه مبادا بر تشویشم بیفزاید، نمی‌خواست در آن باره به تفصیل پردازد. از اشارات ملفوف و مرموز استنباط می‌گردید که موضوعی که به آن اشاره می‌نمود، در مکتوب واصله بسط بیشتر از آنچه وی در تیلیفون وانمود کرد، داده است، و چون اسم شما (مرحوم داکتر ظاهر صدراعظم) و برخی از رفقای مشترک، بشمول آنانیکه در قانون اساسی سهم داشتند، در آن ذکر گردیده، دوست نیویارکیم از تفصیل موضوع خودداری می‌نمود. بلاخره در نتیجه اصرار زیادم اظهار نمود که در مکتوب مذکور اشاره به روایت یکی از راویان کابل نیز رفته، روایت مذکر می‌رساند که سردار داودخان در مجالس متعددی از همکاران سابق خود مذمت نموده، اکثر شان را «همکاران نامرد و بی‌کفیت» نامیده است. طبق آن روایت، سردار خود را بانی دیموکراسی قلمداد نموده است و ادعا نموده است که وی با تحمل صدها مشکل مفکوره دیموکراسی را بر پادشاه تحمیل نمود، کارروایی ده سال اخیر

شان مستلزم بازپرس قانونی می‌باشد.

چون همکاران سابقش در فضای کنونی کابل از خود دفاع کرده نمی‌توانند، من فریضه و وجیبه خود دانستم در صد دفاع اقلأ یکتعداد آنها برایم و آن دوست نیویارک را در مورد ادعای کاذب سردار داودخان حالی سازم. کوشیدم نکات عمده آتی را طور موجز در دفاع برخی از همکارانش خدمت دوست نیویارک عرض نمایم:

انقلابیون صادق مجبور نیستند اعمال گذشته خود را تبرئه نمایند و یا برای خطایای خود دیگران را ملزم قرار دهند. آنها لیبران حقیقی اند که با دامان پاک از توده‌های ستمدیده سر برآورده با سوابق پر افتخار خدمتگذاری، از آینده نیکی به هموطنان نوید می‌دهند.

بالعکس وقتا انقلاب طور دروغین از طبقات بالا شروع می‌شود، و توسط اشخاصی براه می‌افتد، سینات اعمال‌شان زیانزد عوام‌الناس گشته باشد، در آنصورت مؤسسین این گونه انقلاب‌های کاذب، از هر چه اولتر به امید برائت ذمه و عفو تقصیرات گذشته خویش به یک سلسله حرکات عوام‌فریبانه متوسل می‌گردند. ترتیب معمول اینچنین تبرئه‌جویی در افغانستان همان تخنیک مبتذل است که در

شیرازة اداری ما از خود از خورد تا کلان به آن عادی گشته اند، و آن عبارت از عدم جرأت قبول نمودن مسئولیت و پیوسته کوشیدن انتقال مسئولیت بدوش مادونان می باشد. هر مامور عالی رتبه از خود یک یا چند گوسفند قربانی دارد که در وقت بازپرس به قربانگاه می فرستد، هر تراژیدی و ناکامی از قبیل «مره وری» از خود گوسفند قربانی مانند فاروق عثمان (رح) دارد، و هر کشتاری مانند کشتار قندهار از خود جوابگویی مانند «وزیری» دارد. اودرزاده ها که بانی و حامی این تعامل خبیثه در ملک اند، عندالضرورت به آن متوسل می گردند، البته با یک تخنیک عالی تر و پخته تری نسبت بدیگران.

بتاسی از همین تعامل، سردار داودخان یکبار دیگر می خواهد با یکی دو جمله مرموز خویش مبنی بر بی کفایتی و نامردی رفقاییش، اعمال گذشته خود را تبرئه نماید و تصور می نماید که توسط چند جمله عاری از حقیقت خود، نه تنها مسولیت همه نابسامانی های بیشتر از ثلث یک قرن اخیر مملکت را که در آن سهم بارزی داشته، به همکاران خود انتقال داده است، بلکه بطور اتوماتیک کریدت دیموکراسی اخیر را نیز تصاحب کرده است. و حتماً خود را قانع ساخته

است که با تخنیک فوق، خاطرات همه مظالم عصر  
صداقت خود را از حافظه و دماغ‌های مردم زدوده است، و  
اکنون میتوان با اطمینان خاطر و قطع علایق و ارتباط  
متجاوز از ثلث یکقرن با خاندان سلطنتی بحیث یک  
قهرمانی که تازه تازه سر از توده برآورده باشد، بکار آغاز  
نمایید: بردامن کبریايش ننشیند گرد...! اعوذبالله ازین...  
مکار!

این تعامل مضحک که سردار به آن متوسل گردیده و  
خنده‌آور می‌بود بشرطی که باین اندازه ارتباط تراژیک به  
زندگانی ما نمی‌داشت و شیرازه اجتماعی و اخلاقی مردم ما را  
متأثر و متزلزل نمی‌ساخت. تاریخچه حیات کومیک اینگونه  
لیدران ممالک شرقی یاد از آن شترمرغانی می‌دهد که سر را  
بزیر ریگ فرو برده و چون خود چیزی نمی‌بینند، تصور  
می‌کنند که دیگران نیز آنها را نمی‌بینند.

این اودرزاده‌های کومیک و بوقلمون صفت ما گاهی خود را  
فاشیست می‌سازند و گاهی کمونیست.

بعضاً داد از دیموکراسی می‌زنند و گاهی از کمونیزم. یک زمانی  
«ماین کامف» را به دیده می‌مالند و چندی کمونیست  
«منی فستو» را در آغوش می‌کشند. و پیوسته می‌کوشند

خود و هموطنان خود را قانع سازند که دنیای بیرونی را موفقانه فریم می‌دهند.

در طول ثلث یک قرن، این شیرگاو پلنگان سیاسی، شترمرغ صفات ما، سر از ریگ بیرون نیاورده اند تا ببینند که اهل بصیرت فریب این بازی‌های طفلانۀ شانرا نخورده و در همه جا با استهزا بسوی شان می‌نگرند، و عار می‌دانند که این ابجدخوانان مدرسه «ماکیاولی» را در ردیف خودها جا دهند.

باوصف آنهم این «والاحضرت»‌های بی‌شرم و بوقلمون صفات ما، با الهام از شیطنت کتاب شهزاده «ماکیاولی» در این روزها رنگ جمهوریت را بخود گرفته اند. رنگ دیموکراسی به اصطلاح «دلشان را زد» و لذا لازم دیدند که گیلیمش را جمع نمایند. افتخارات دوره دیموکراسی را بخود و ناکامی آنرا متوجه «همکاران بی‌کفایت و نامرد» خود ساختند. فاعتبر و ایا اولوالابصار.

بخدمتگار اطلاق همکار نمودن یکنوع از عوام‌فریبی‌های صاحبان قدرت افغانی است. و این عوام‌فریبی بمعراج خود می‌رسد، وقتا می‌شنویم که مخدومی مانند سردار داود از خدام سابق خویش بعنوان «همکاران» شکوه می‌نماید،

رجالی مانند داودخان و نعیم‌خان اصلاً به همکار احتیاجی ندارد و در عمر خود یکبار هم از کوچه همکاری نگذشته باشد. این خدایان قدرت از موجودیت همکار در کنار خود رنج می‌برند، و بنحوی از انحا یا از همکار خدمتگار و غلامی می‌سازد و یا اگر آن همکار به خدمتگاری و برده‌گی تن‌دهی ننماید، نیست و نابودش می‌سازند. این عالی جنابان محض خدمتگاران و غلامان حلقه بگوشی می‌خواهند که همراهی شان به لعبت بازی بپردازند.

صفت باداری و تقویه نمودن روحیه غلامی را در مردم، این شهزاده‌های ما از آبا و اجداد خود وراثت گرفته‌اند. تاریخچه استعمار تعلیم‌یافته‌های ما بحیث خدمتگاران توسط این اودرزاده‌ها و عموهای شان یک فصل تراژیک را در تاریخ استعمار توده‌های عظیم افغانستان تشکیل می‌دهند. یک مثال کلاسیک که صیغه مشت نمونه خروار بهترین مبین روحیه همکاری یا خدمتگذاری در چوکات اداری افغانستان بشمار می‌رود، همان مثال است که آقای محمد کبیر لودین به آن اشاره می‌نمود.

بزعم من اکنون که سردار داودخان داد از همکاری می‌زند، و همکاران سابق خود را مسئول همه نابسامانی‌های افغانستان

قلمداد می‌نماید، بی‌مورد نخواهد بود به ذکر مثال الهام بخش لودین که هر چه بیشتر و خوبتر روحیه و فلسفه همکاری این خاندان را تمثیل می‌نماید، بپردازم.

مثال مذکور عبارت از رویداد مختصر ارشادات(؟) صدراعظم محمدهاشم‌خان است به کبیر لودین در موقع انتصاب آخراذکر بحیث وزیر فوایدعامه.

لودین مرحوم قصه می‌کرد که وقتی به وی چوکی وزارت فوایدعامه را دادند، وی خودرا به عجله بحضور هاشم‌خان رسانید تا از وی سپاس‌گذاری نماید. آنچه را لودین از زبان هاشم‌خان شنیده، می‌فرمود که تا وقت مرگ فراموش نخواهد کرد.

قصهٔ جناب لودین:

من از فرط مسرت در کالا نمی‌گنجیدم و بخود می‌بالیدم که به آن زودی بعد از بازگشت از امریکا مورد چنین تفقدی قرار گرفتم ... و بخاطر آن فرصت مغتنم، یک بیانیه‌ای مبنی بر فلسفهٔ کار، روحیهٔ همکاری در کابینه، حس خدمتگذاری به میهن و میهن‌وال و غیره و غیره نیز ترتیب

نموده و به حافظه سپرده بودم تا به حضور والاحضرت ایراد  
نمایم.

بمجرد رسیدن بحضور والاحضرت به ایراد بیانیه خویش  
پرداختم... والاحضرت حتی سر خود را از کاغذی که  
می‌خواند بالا نکرد و بمن تکلیف نشستن بر چوکی را هم  
نمود. بعد از اینکه عرایضم تمام گردید، والاحضرت سر را  
بلند کرد و یکی دوبار بر قد و قامت نظر انداخت و سپس  
پرسید:

شما بچیما، شطرنج بازی می‌کنید؟

من در این وقت بکلی حواسم را باخته بودم و ندانستم که  
ارتباط سوالش با عرایضم چه بود، به آواز لرزان جواب  
دادم: بلی والاحضرت ... بعضاً که ...

شما بچی‌ما، گاهی دیده باشید، که یک گوت شطرنج کم  
می‌باشد و شطرنج‌بازان ماهر بعوض آن گوت یکدانه  
«ذغال» یا «کلوخ» را استعمال می‌کنند، و بهمان ذغال یا  
کلوخ صلاحیت یک «رخ» و یا یک «اسپ» و یا یک  
«وزیر» را می‌دهند...! حالا شما هم، بچی‌ما وزیر شده اید.  
هوش کنید که وزیر شدن شما را مغرور نسازد و به کله‌تان

خدانا خواسته افکار کلان و «گپ‌های کته کته» و نامناسب جای نگیرد... که بسیار برایتان نقص خواهد کرد... شما اینطور فکر کنید که یک «گوت» در تخته ما کم است و تا تا زمانیکه آن گوت اصلی پیدا می‌شود، صلاحیت آن گوت به شما داده شده است... حال بروید بر سر کار خود مصروف و وظایف خود باشید و بسیار بکوشید تا موجبات خوشی اعلیحضرت را فراهم سازید...!

بدین ترتیب کشت و مات لودین توسط آن شطرنج‌باز ماهر دو دقیقه پیش نگرفت. تقریباً ثلث یک قرن از آن ارشادات حکیمانه؟ سردار هاشم‌خان سپری گردیده است. اگر نیک بنگریم و بظواهر تشریفات برادرزاده اش فریب نخوریم، با این نتیجه می‌رسیم که فلسفه اداری و روحیه «همکاری» از وقت سردار هاشم‌خان فرق بارز ننموده، و باید اعتراف نمود که در عصر برادرزاده‌هایش نیز کشت این شطرنج‌بازان دغل سیراب نیست و پیاده اوپره هرگز در آن شطرنج سیاسی شان فرزین نخواهد گشت!

مع‌الاسف باری دیدم چندتن از این اوپره‌ها در دوره صدارت داودخان فریفته تزویری گشته و رول همکاری و لقب بلندبالای «سردارعالی» را با افتخار قبولدار گردیدند. (از

همه شیرین‌تر اینکه وقتا که سرداران یحیی خیل می‌خواهند اوپره را مورد تفقد قرار دهند، به وی افتخار لقب سرداری- سردار عالی - را می‌دهند، سردارعالی ایکه نزد قوم بوی مرداری از آن استشمام می‌شود!

من هر قدر کوشیدم نتوانستم بفهمم که آن «همکاران سابق» داودخان به پاداش چه خدمات شایان اجتماعی شایسته آن همه لطف و نوازش گشتند، چه معجزه‌های محیرالعقولی را در وزارت خانه‌های خود انجام دادند که پاداش آن بر خوان یغمای صدارت بنشستند و توسط فرامین یغما صفت سردارصاحب زمین‌های زراعتی، زمین‌های باغی و زمین‌های قیمتی شهری را بعنوان سرداران عالی تصاحب گردیدند؟ چه «مردی» به اصطلاح از آنها در آن وقت بظهور پیوست که بحر جود و سخای سردار صاحب را بجوش آورد... و امروز کدام «نامردی» از آنها همکاران سابقش سرزده که مستوجب خانه نشینی و گوشه زندان می‌گردند؟

برای هیچکدام از آن دو طرزالعمل سردار- طرزالعملی که از دوستی و دشمنی اش نشئت می‌کند لایحه موجهه منطقی سراغ نمی‌تواند. منطقی وی منطقی زور است و منطقی زور را

(اگر زور منطقی داشته باشد) مردمان ساده و بیچاره ما قهراً و جبراً بایستی قبول نمایند.

مگر در پیشگاه اهل نظر، معاملهٔ اخیر سردار بمقابل «همکارانش» یک نمونهٔ دیگر از قدرت آن دیکتاتور افغانی است که اکنون با لحن شدیدتر و دراماتیک تری برمز (و تعز من تشاء و تزل من تشاء...) (العیاذ باللّٰه) تظاهر می‌کند. و بدین شیوه عزت می‌دهد دوستان خود را و ذلیل می‌سازد دشمنان خود را - یعنی عزت می‌دهد آن کاسه لیسان دایمی را که حتی در عصر دیموکراسی نیز استان آن دکتاتور را ترک نگفتند و همواره بدرگاه آن سردار مستعفی «قشقه تازه» می‌نمودند. و بالعکس وی می‌خواهد ذلت دهد آنانرا که در نتیجهٔ خمار چندروزهٔ دیموکراسی سرحدات فکری شان با اندازه‌ای توسعه یافت که آن دکتاتور را فراموش کردند و بخدمت خلق پرداختند.

ناقابل باور است که این دکتاتور شدادی که متجاوز از ثلث یک قرن کوشیده است تخم «مردی» را در وطن محوسازد، امروز تعجب می‌کند که همکاران سابقش «نامرد» برآمدند!... و در مقابل ضربهٔ نیم‌شبهٔ کودتایش ما نباید تعجب کنیم اگر مردمان بیچارهٔ ما که از قرون متمادی جز

فلسفه زورآزمائی و زورآوری بچیز دیگری عادی نیستند، داودخانی را که می‌بندد و می‌کشد، سمبول مردانگی و شهامت، و آن صدراعظم زمان دیموکراسی را که پس منظر اخلاقی و فلسفی شان اجازه نداد، جزئی‌ترین آسیب را بسردار خانه‌نشین برساند، در قطار نامردان قلمداد نمایند.

منبعد هر طفل هوشیار و هر جوان عاقبت‌اندیشی، هر سیاست مدار مدبری و هر صاحب‌منصب دلاوری با این عقیده خواهد بود که اقتدار توسط شبخون و کودتا بدست می‌آید، نه از راه دیموکراسی و اکثریت آراء. و هکذا دیموکراسی زوال بار می‌آورد، و دکتاتوریت اقتدار! و فرزندان دلاور و مردانه را می‌سزد که سرنوشت خود و سرنوشت میهن را در خون و مقاتله، نه در مذاکره و مناقشه، در دشمنی و تربورگنی، نه در اخوت و دوستی سراغ نمایند.

بغی و عصیان، قساوت قلبی و دهشت افگنی و آن مقوله که می‌گوید: «حق با زور است، نه زور با حق»، بنیاد فلسفی نظام جمهوریت قرار می‌گیرد. استعمال هر وسیله «زور» در راه رسیدن به غایه مجازینداشته شد، و بکار انداختن تانک، توپ و طیاره و قمع مخالفین داخلی از محاسین استراتیجی عصر جمهوریت شناخته شد.

پرسیدنت «Precedent» مزخرف یک رتبه ترفیع صاحب‌منصبان - در مقابل ناکامی خجالت‌آورشان - یک نمونه کلاسیک فلسفه مکافات و مجازات نظام جمهوری بشمار رفت و تخنیک از بین بردن توبره از راه مکر و فریب از شاهکارهای دوره جدید بحساب رفت. و در نهایت باید ملتفت شد که اندرز تریبوی منفی را عصر جمهوریت به نسل‌های آینده ما به ارمغان می‌فرستد!

همه این مثال‌ها، همه این اندرزهای منفی عصر جمهوریت، برای یک قومی که تازه در آستانه یک نظام قرار داشته که در آن امید آهسته آهسته فراموش نمودن خاطرات زهرآگین خانه‌جنگی‌ها و تربورگی‌های محمدزائی‌های قرن گذشته تا یک اندازه میسر گشته بود همه این افتخارات مشکوک، به ضریه نیمه شبی نصیب جماداران و بنیان‌گذاران نظام نو گردید! و ما که از دور با این وضع اسفناک میهن خود می‌نگریم، افکار پریشان ما از لابلای قصاید مداحان جمهوریت عبور نموده و به اندرز ذیقیمت آن شاعری می‌گراید که حکیمانه اخطار می‌دهد:

خشت اول چون نهد معمار کج  
تا ثریا می‌رود دیوار کج

با رسیدن چندشماره اخبار از کابل فصل جدید دورهٔ جمهوریت برای افغانان این جایی آغاز می‌گردد. یک دوست ما در ایالت نیوجرسی یک بندل از این اخبارها را بدست آورده است و ما بیچاره‌های جلای وطن برای بدست آوردن آن اخبارها نوبت گرفته ایم، نوبت من شاید یک هفته بعدتر برسد. ولی خوشبختانه صاحب اخبار از روی لطف موضوعات عمده آنرا یکایک در تیلیفون برایم خواند، و من طبعاً آنرا با ولع تام استماع نمودم.

شعرا و نویسنده‌های ما قرون متمادی را در مدح سلاطین سپری نموده اند و اکنون می‌سزد که قصایدی چندی در مدح جمهوریت و جماداران آن بسرایند، چنانچه اخبارهای مذکور می‌رساند که آن مرض عنعنوی هنوز هم قوس صعودی خود را می‌پیماید. راه انصاف نخواهد بود در صورتیکه بجهٔ سقوی را بدان پیمانانه مورد تفقد و مهربانی شاعرانه قرار داده بودند، امروز سردار داودخان را که خود را بانی نظام جمهوریت اعلان نموده، از این نعمت عنعنوی محروم سازند. و من از زاویهٔ نظررتنگی به آنچه در مدح وی در تیلیفون شنیدم اعتراض نمی‌نمایم. یگانه منظورم از این عرایض اینست که چون بکرات از سردار داودخان مذمت

قصیده‌سرایان دربار ظاهرشاه شنیده بودم، من تصور نمی‌کردم سردار اجازه دهد که خودش نیز قزل ارسلان ثانی و یا (لینین) و یا (هوچی منی) بسازد.

اما من چنین فکر می‌کنم که ممکن است فراغنه تا زمانی بمداحی مخالفت نشان دهند که شریکی در پهلو موجود باشد و نتواند انحصار مداحان را بدست داشته، بمجرد از بین بردن شریک یا دشمن و (وحده ولاشریک) گشتن، بمداحان دربار خود حوصله ارزانی می‌فرمایند. مخالفت سردار بمداحی آنوقت هم شاید از جهتی بوده باشد که حریف وی، ظاهرشاه، گویی سبقت در این راه از وی برده بود. اکنون که انحصار آن مداحی بخودش تکیه نموده، لابد بخودش تکیه نموده لابد هرچه در توان دارد مداحین راست و چپ را تشویق خواهد نمود. بفرض محال اگر سردار حقیقتاً برخلاف مداحی و شعر و شاعری هم باشد، بازهم آسان نیست آن مرض را که در تار و پود جامعه ما جا گرفته است، با کودتا از بین ببرد.

عقددهای حقارتی که ما در مورد کلتور داریم، با انواع مختلفی در افکار و کردار ما تبارز می‌نماید. و صنایع ادبی بحیث بهترین آیینة تحت ضمیر ما این عقددها را به وجه

احسن منعکس می‌سازد. واقعیت‌های تلخ کلتوری ما بعضاً  
آنقدر ناقابل تحمل می‌گردند که می‌کوشیم توسط تخیلات  
شاعرانه از آنها نجات یابیم و بیک عالم بالاتر خیالی  
بگرائیم.

امروز شبیخون، غارتگری و اودرزادگی عنعنوی خود را با  
پیروی از سبک شعرا و نویسندگان «جو فروشان گندم  
نمایان» خود از مصطلحات کلتوری خود کشیده توسط  
اصطلاحات بلندبالای «کودتا» و «ریفورم» و انقلاب به  
عالم زیباتر و عصری تری ارتقا می‌دهیم.

ماحصل بحران و خانه‌جنگی ماه گذشته را صرف در تکتیک،  
نه در اساس، مغایر خانه‌جنگی‌های معموله خاندان‌های  
شاهی ما در طول قرن ۱۹ بوده، به عنوان عوام فریبانه  
«جمهوریت» اعلام می‌نمایم، و بعد می‌کوشیم از راه غلو و  
اغراق ادبی این خانه‌جنگی را در قطار حرکات بزرگ انقلابی،  
از قبیل انقلاب فرانسه و انقلاب اکتوبر روس جا دهیم و  
بمحض قرین بودن وقوع آن به ۱۴ جولای آنرا صبغۀ  
قدسیت حادثۀ «باستیل» می‌دهیم...

برای من کمال تعجب بود در تلفون شنیدم که سردار  
داودخان در اظهارات خویش بقریان نمودن اعضای فامیل

خود در راه جمهوریت خواهی اشاره نموده است... چنین ادعای نامشروع فی الواقع لکه زدن است به فامیل خود در راه جمهوریت خواهی... علاقه و محبت بیک ایدیالوجی و قبول قربانی در راه پیشرفت آن، از خود لازم می‌داشته باشد. فضای مسموم خاندان‌های سلطنتی شرقی هیچوقت لازمه اصلی یک حرکت سیاسی مترقی را فراهم ساخته نمی‌تواند. از پرورده‌های این چنین محیط فاسد امید ایثار، قربانی و گرائیدن بیک ایدیالوجی را داشتن، خود را بازی دادن است...

پیشوایان ما از هر ایدیالوجی محض آن حصص آنرا انتخاب می‌نمایند که ممد مقاصد شخصی و قبیلوی شان گردد... اگر داودخان گاهی سر بسوی کمونیزم می‌جنباند، دلیل آن نیست که وی به کنه «دیالکتیک» پی برده و کمونیزم را بصورت یک ایدیالوجی قبولدار گشته. علاقه وی به آن حصص کمونیزم ارتباط دارد که حس انانیت و جاه‌طلبی اش را بیشتر قوت بخشد و در عین حال برای تمایلات ذاتی اش بظلم و استبداد لایحه موجب فلسفی تهیه نماید... بزعم این اودرزاده‌ها از جمله نعمت‌های ایدیالوجی‌ها ارزنده‌ترین آنها همان نعمت‌های اندک که احتیاجات روحی و سیاسی شان را

تحکیم سلطهٔ قبیله‌ی شان تأمین نمایند... در تقسیم این نعمت‌های ایدیالوجی‌ها بعضاً مناقشات و جنگ و جدلی هم در بین اودرزاده‌ها رخ می‌دهد، و دلیل آن اینست که بین چپاولگران بالعموم در تقسیم غنایم مناقشه و مخالفت رخ می‌دهد. انحصار نعمت‌های اجتماعی، سیاسی و اقتصادی توسط یک گروه و یک شخص در جامعه، ولو از راه مشروع هم صورت گیرد، حس مخالفت و حسادت را در بین دیگر گروه‌ها تقویه میکند! تاچه رسد به اینکه اینگونه انحصار از راه چپاولگری و غارتگری بدست آمده باشد... این چپاول و غارتگری در طول قرن گذشته زدو خورد جنگ‌های خونین در بین اسلاف اودرزاده‌ها بارآورده است. و لذا جای تعجب نیست اگر در تقسیم نعمت‌های انحصار شده متجاوز از ثلث قرن موجوده، در بین نادرخان، محمدعزیزخان، شاه‌ولی‌خان و شاه‌محمودخان مناقشات و شکررنجی‌های رخ می‌دهد. اما این مناقشات و شکررنجی‌ها را نباید صبغه کشمکش ایدیالوجی داد، و یا به ادعای باطل اودرزاده‌ها مبنی بر قربان نمودن فامیل در راه وطن وقعی گذاشت.

پس منظر تربیوی و زیربنای ضعیف علمی و اخلاقی پذیرفتن دسپلین‌های یک ایدیالوجی عصری را برای شان بکلی ناممکن

ساخته است. مفکورهٔ مجادله و قربانی نزد آنها از سویه ابتدائی تنازع‌البقای فامیلی و قبیلوی انکشاف بیشتری ننموده و روابط ذات‌البینی شانرا یک سلسله مراتب بیولوژیکی، و نه ایدیالوجیکی، تنظیم می‌نماید. در آن سلسله مراتب بیالوجی اقوامی مانند محمدزائی‌ها و یحیی‌خیلان از شاهکارهای دایهٔ خلقت اقوام متباقی از مشقت‌های ابتدایی دایهٔ خلقت بشمار می‌رود. یحیی‌خیلان زادهٔ جود عوامل خلقت و اوپره‌ها نتیجهٔ بخل عوامل خلقت شناخته می‌شوند. محمدزائی‌ها و یحیی‌خیلان «پتریشین - Petricians» یعنی خانواده‌های جامعهٔ افغانی و اوپره‌ها «پلیبین plebeians» یعنی پایدوهای نظام اجتماعی ما را تشکیل می‌دهند. در آن چوکات بندی قومی، صد اوپره قربان یک تارموی یک محمدزائی و هم‌آشان طور مجموعی قربان خاک پای اشرف مخلوقات، یعنی یحیی‌خیلان می‌شوند!

از همینجاست که صبح کاذب جمهوریت داودخان جز کذب و ریاکاری چیزی بیش عرضه ننموده و انقلاب جمهوریت که در دیگر جاها راستکاری و رستگاری به ارمغان

می‌آورد، در ملک ما مع‌الاسف محض نظام پوسیده‌ای را توسط نظام پوسیده تری عوض می‌نماید.

یک اودرزاده‌ای که بعد از ۳۹ سال سلطنت احساس خستگی می‌نمود از بین می‌رود جایش را اودرزادهٔ دیگر، اودرزادهٔ تازه دم و تشنه بخونی می‌گیرد. این اودرزاده دوباره به قدرت رسیده که همواره روابط پادشاه را با صدراعظمان و وزرا غیردیموکراتیک می‌خواند، بمجردیکه قدرت به خودش تکیه می‌کند، صدراعظم وقت را بدون محکمه به زندان می‌کشاند و وزرا را طور نظربند در خانه‌هایشان محکوم می‌سازد. این جنابی که از تمرکز قدرت در مقام سلطنت همیشه شکوه می‌نمود و از همین جهت فصل پادشاه را در قانون اساسی وقت ما غیرقانونی می‌دانست و همواره مورد اعتراض قرار می‌داد- با نشستن به چوکی ریاست جمهوری، مقام صدارت (یا ریست جمهوری) با نیم درجن چوکی‌های عمده کابینه ضمیمه چوکی خود می‌سازد. قانون اساسی را به حکم اینکه کافی دیموکراتیک نیست، از بین می‌برد، مگر به عوض آن خودسری‌های «کمیته مرکزی» را جانشین آن می‌سازد و خود بحیث ریس جمهور انتصابی، بار

اول «خود کوزه و کوزه گر و هم گل کوزه» عرض اندام می‌نماید...

فی الواقع این اودرزاده‌های چالاک، هم این می‌کنند و هم آن می‌کنند... و در حق آن قوم بیچاره ما چه ناگفتنی‌هاست که نمی‌کنند... بسر بی‌خیرشان قسم که در همین یک صنعت (صنعت شعبده بازی سیاسی) بلا می‌کنند.





راه‌چم ناشرانديشه‌های دموکراتیک

[www.rahparcham1.org](http://www.rahparcham1.org)